

چهل سال شکنجه

از زبان شاهدان

بهمن ۹۷

به اعدام
سازندگان



Human Rights Center No to prison, No to execution

مقدمه

شکنجه بر اساس ماده یکم کنوانسیون منع شکنجه سازمان ملل متحد (۱۹۸۴) اینطور تعریف می‌شود: هر عملی که به واسطه آن و تعمداً درد و رنجی شدید، خواه جسمی یا روحی، بر فرد اعمال شود، آن هم برای اهدافی چون کسب اطلاعات یا اعتراف‌گیری از او یا از یک شخص ثالث... [شکنجه محسوب می‌شود]

با این تعریف، حکومت ملاحا در ایران نه تنها زندانیان را طی ۴۰ سال حکومت شکنجه کرده است بلکه خانواده‌ها و بستگان زندانیان و بازداشت شدگان مرتب در معرض شکنجه و اذیت و آزار بوده‌اند.

در این جزوه کوچک ما تلاش کردیم برشی کوتاه از شکنجه در ایران را مستند کنیم. برشی که بخش اصلی آن به شکنجه جاری و وضعیت کنونی مربوط می‌شود و ماصرفاً برای اینکه نشان بدهیم شکنجه نه امری موقت و گذرا بلکه ذاتی این سیستم و نظام حکومتی است، گریزی هم به گذشته زدیم.

مطالبی که می‌خوانید، در بهمن ماه ۹۷ گردآوری و در سه فصل تنظیم شده است:

فصل اول: شکنجه در دهه ۶۰ خورشیدی

فصل دوم: روایت شکنجه، توسط زندانیان آزاد شده

فصل سوم: روایت شکنجه، توسط زندانیان در بند



پرستاری که اعدام شد، شکر محمدزاده

از کتاب چشم در چشم هیولا

“شکر” گفت ما در گوهردشت بودیم و یک روز ۴۰ نفر از ما را جدا کردند و به این جا آوردند (زندان قزلحصار). آنها با مسخرگی و لودگی می گفتند: میخواهیم یک آزمایش علمی بکنیم و شما موش آزمایشگاهی هستید. ما می دانستیم باز می خواهند یک بلایی به سرمان بیاورند، اما نمی دانستیم موضوع چیست. ما را روزها بدون آب و غذا سرپا نگه می داشتند ۶ روز خودم تا توانستم حسابش را نگه دارم که سرپا بودم، ولی بعد دیگر نفهمیدم چه شد. بعد از مدتها ایستادن بیهوش می شدیم و به زمین می افتادیم اما با کتک بیدارمان می کردند و دوباره سرپایمان می کردند.

www.javanehha.com

Telegram: @NoToPrisonNoToExecution

Twitter: @javaneh94



گاهی هر چه کتک می‌زدند نفر به هوش نمی‌آمد آن وقت ولش می‌کردند تا خودش بهوش بیاید و دوباره... دوباره نمی‌دانستیم چه کار می‌خواهند بکنند تا این که ما را به واحد مسکونی بردند.

ما تمام مدت چشم بند داشتیم در آن جا شکنجه‌ها شروع شد. به ما می‌گفتند شما سگ هستی یا خر هستی و ما را وادار می‌کردند که این را به زبان خودمان بگوییم وقتی زیر شکنجه می‌گفتیم خر هستم! می‌گفتند حالا که خر هستی باید عرعر کنی و بعد می‌گفتند باید سواری بدهی و سوار ما می‌شدند که آنها را حمل کنیم و بعد می‌گفتند هزار بار بنویس من خر هستم! بعد می‌گفتند حالا دو هزار بار بنویس....

و "شکر" در این نقطه مثل کسی که تمام شخصیتش له

شده و همه چیزش را از دست داده باشد اشکهاش سرازیر می‌شد و به فکر فرو می‌رفت. یادم آمد که در قرنطینه "رکسانا" هم راه می‌رفت و مثل آدمهای مسخ شده تکرار می‌کرد: من سگ هستم! من سگ هستم! و اشک می‌ریخت و من دنبال منشأ این حرف بودم.

"شکر" گاهی وقتی از واحدهای مسکونی می‌گفت من دیگر نمی‌توانستم ادامه اش را بشنوم و تعادل بهم می‌خورد. خدایا اینها با انسان چه می‌کنند؟ کی اینها را باور می‌کنند؟

"شکر" گاهی وقتی از واحدهای مسکونی می‌گفت من دیگر نمی‌توانستم ادامه اش را بشنوم و تعادل بهم می‌خورد. خدایا اینها با انسان چه می‌کنند؟ کی اینها را باور می‌کنند؟
شکر گاهی که در حال و هوای خودش بود این شعر را زمزمه می‌کرد؛ سجاده نشین با وقاری بودم، بازیچه کودکان کویم کردی

قسمتی از دست نوشته های پروانه الوندپور

(پروانه از هواداران مجاهدین بود که اعدام شد)



شهادت پروانه الوندپور

...پس از دستگیری مستقیماً به کمیته مرکزی بردن و از آنجا با توجه به فشار دادستانی را که ما را دستگیر کرده بودند سریعاً به محلی بنام شعبه که همان شکنجه گاه زمان شاه است انتقال پیدا کردم. مستقیماً مرا به اتاقی بردند که (شعبه ۷) نام داشت بدترین اتاق شکنجه در مرحله اول برای اینکه کلیه هایم از کار نیفتد ۱۱ لیوان بزرگ آب را بزور کتک به من خوراندند پس از آن به تخت بستند، قدم اندازه تخت نمیشد اما چند نفری از دو طرف میکشیدند، تمام دور سرم را با پتو پوشاندند طوری که نفس کشیدن خیلی مشکل شده بود، این کار برای این بود که درست نمیدانستند به لحاظ شرعی! صدایم به بیرون درز کند. بعد زدن کابل شروع شد که از کابلهایی درست شده بود که چهار گوش و قطرش ۵/۶

سانتی متری بود البته در حین وارد آوردن ضربات کابل که خیلی سریع فرود می آمد سرم را بدیوار میکوبیدند و یا با مشت میزدند، طوری که تمام صورتم و لباسم پر خون شده بود. از طرف دیگر زدن لگد در همان هنگام به پای ورم کرده را از یاد نمیردند. پس از ساعتی از تخت بازم کرده! مرا وادار مینمودند که محکم بر زمین بکوبم. زمانیکه بیهوش میشدم با کابل به سر و صورتم میکوفتند، طوری که پس از پایان عملیات ارتجاعیشان قیافه یک آفریقایی را پیدا کرده بودم. پس از یکربع دوباره به تخت بستند و زدن کتک و کابلها شروع شد این زمانی بود که خون ادرار میکردم و حالت تشنج پیدا کرده بودم. ولی آنها به تنها چیزی که فکر نمی کنند زندگی انسانهاست (بوزینه های نفرینی!) پس از آن به تک تک انگشتان دست و پام طناب می انداختند و آنرا می کشیدند. ولی زهی خیال باطل که مجاهد پیمانش با خدا و خلق استوار است که این کابلها او را به سخن نمی آورد، باز از تخت کشیدند، البته یک لحظه کتک قطع نمی شد. ساعت یک شب دوباره بستند و باز هم... و پس از آن بدن نیم مرده ام را جلوی ماشینی در حال حرکت انداختند، می گفتند می کشیمت!! (انگار خداوند بدنهایمان را برای چیزی غیر از آن آفریده است!!) و ماشین در حالی که با سرعت می آمد در چند سانتی من توقف کرد. روز بعد پاهایم را باند پیچی کردند، انتقالم به محل شکنجه و دستشویی با پتو انجام میشد، گوشت کف پام مثل گوشت کوبیده شده بود به تمام بدنم و پشتم آثار شکنجه مشخص بود، روز بعد بعدازظهر دوباره به اتاق شکنجه بردند و باز هم... سرانجام برای اینکه کلیه هایم از کار افتاده بود و خودشان هم خسته شده بودند به بهداری اوین منتقل کردند، یکبار دکتر شیخ الاسلام (وزیر بهداری شاه معدوم) پاهایم را جراحی کرد قرار بود که هر دو پا جراحی پلاستیک!! شود.

www.javanehha.com

Telegram: @NoToPrisonNoToExecution

Twitter: @javanei94

مهري جوان محبوب دوست



مهري جوان محبوب دوست

چند ماهی بود از زندان فومن (گیلان) آزاد شده بودم، در تاریخ ۱۳۶۳/۶/۱۲ پاسداری به منزلمان مراجعه کرده بود. مرا بدون اینکه سئوالی بپرسند روی یک صندلی بستند و محکم طناب پیچ کردند طوری که قادر به تکان خوردن نبودم، فقط متوجه شدم تعدادی شکنجه گر حالت دایره ای و من وسطشان روی صندلی هستم که یکی گفت بازی فوتبال از الان شروع شد، اولین ضربه با لگد محکم به من که با صندلی افتادم زمین که مشت و لگد همراه با زدن کابل و به سمت همدیگر با پا حول میدادند و در حین زدن میگفتند بعد از آزادی با چه کسی از مجاهدین ارتباط برقرار کردی و همچنان میزدند. آنقدر شدید میزدند که من از هوش رفتم.

موقعی که بهوش آمدم دیدم منو داخل دستشویی انداختند و تمام لباسهای تنم خونی و چسبیده به تنم بود جای جای بدنم کابل خورده بود. فقط چشمم سالم بود که میتوانستم ببینم بعد از اینکه دیدند بهوش آمده ام یک پاسدار زن آمد و منو به انفرادی منتقل کرد.

موقعی که بهوش آمدم دیدم منو داخل دستشویی انداختند و تمام لباسهای تنم خونی و چسبیده به تنم بود جای جای بدنم کابل خورده بود. فقط چشمم سالم بود که میتوانستم ببینم بعد از اینکه دیدند بهوش آمده ام یک پاسدار زن آمد و منو به انفرادی منتقل کرد.

بعد از چهار روز با همان زخمهای خوب نشده دوباره چشم بند زدند و سوار ماشین کردند و از مقر سپاه خارج و به سمت جاده فومن به سمت صومعه سرا حرکت کردند. دو کیلومتر مانده به صومعه سرا ساختمانی را که قرار بود مرکز بهداشت شود توسط سپاه تبدیل به شکنجه گاه مجاهدان و مبارزان شده بود... به محض ورود چشم بند زدند و وارد اتاقی شدم که به تخت بسته شدم اول چادرم را در دهانم تا جا داشت فرو بردند و بعد دست و پام محکم به تخت بستند و شروع کردند، از کف پا تا تمامی بدن را با کابل میزدند، بقدری در اثر زدن تحت فشار بودم که چشم بندم از چشمهایم افتاد. اولین کسی را که دیدم ناصر

www.javanehha.com

Telegram: @NoToPrisonNoToExecution

Twitter: @javanei94

Human Rights Center No to prison, No to execution

عاشوری بود، وی به پاس تیر خلاص زدن به مجاهدان و مبارزان در منطقه فومنات رئیس سپاه فومن شده بود و یکی از شکنجه گران بی رحم فومنات شناخته میشد. وی یکی از کسانی است که در کشتار زندانیان در سال شصت و هفت در استان گیلان مشارکت مستقیم داشت و به پاس سرکوب و کشتار مجاهدان و مبارزان سه دوره نماینده فومن و شفت در مجلس ارتجاع شد... و دومین فرد را که دیدم، احمد کامرانزاده دادیار دادگاه انقلاب فومن بود که دو نفری دستور میدادند به شکنجه گران که آنقدر بزیند تا حرف بزند و زندها به مدت طولانی ادامه داشت. فقط هر چند گاهی منو از تخت پایین می آوردند و روی پای شکنجه شده راه می بردند و اینکار را تا چندین بار ادامه میدادند و همراه با فحشهای رکیک و روحی روانی ادامه میدادند تا این که از حال رفتیم.

را حله راحمی پور



را حله راحمی پور

برادرم حسین راحمی پور در سال ۱۳۶۲ دستگیر شد. از شکنجه‌هایی در آن دوران در سلولهای زندان اوین بر او اعمال شد، زبان عاجز از بیان است. یکی از همبندیهای او که اکنون در خارج از ایران زندگی می‌کند برایم تعریف می‌کرد که از ساعت ۹ صبح او را برای بازجویی میبردند و ساعت یک می‌آوردند تو سلول پرت میکردند. دوباره ساعت ۳ بعدازظهر او را برای بازجویی میبردند و ساعت هشت خونین برمی گرداندند. آنقدر او را با شلاق زده بودند که شب تا صبح از درد نمی‌خوابید. راه نمی‌توانست برود. زیر بغلش را می‌گرفتند و راه نمیتوانست برود. بعد از هشت ماه وقتی مادرم او را دید، او را شناخت. این عزیزان وحشتناک شکنجه شدند. ما هر آنچه در توان داریم و

تا زنده هستیم این جنایت کاران را نه می‌بخشیم و نه فراموش می‌کنیم و همچنان دادخواهی می‌کنیم و خواستار مجازات عاملین هستیم.

در سال ۱۳۶۴ بعد از اعدام برادرم حسین راحمی پور و پس از دادخواهی از خودش و فرزندش، ساعت دو و نیم شب حدود ۷- ۸ نفر از نیروهای اطلاعات با اسلحه به شکلی وحشیانه به منزلم یورش آوردند و شروع به بازرسی خانه با داد و بیداد و تهدید کردند. دو فرزند دو ساله و هفت ساله ام از خواب بیدار شده و گریه می‌کردند. مرا به سلول انفرادی ۲۰۹ بردند که یک سلول

Human Rights Center No to prison, No to execution

دو و نیم متری بود. مدت دو هفته هر روز مرا برای بازجویی می بردند و توهین و فحاشی می کردند. مرا تهدید کردند که تو را هم می کشیم چرا سروصدا می کنی. خاطرات بسیار بدی از آن روزهای خفقان دارم. نه میبخشم و نه فراموش میکنم. در سال ۹۶ نیز مجدداً بخاطر دادخواهی برادرم نیروهای اطلاعات به منزل ما حمله کردند. همه خانه ام را بازرسی کرده به هم ریختند. مرا دستگیر کردند. نزدیک زندان اوین گفتند سرت را پایین بینداز که دیده نشوی. سپس مرا به زندان اوین بردند و در مراحل بعد عکس گرفتند و تشکیل پرونده دادند. چشمم را چشم بند زدند. زنی دستم را گرفت و برای به سلول انفرادی برد. از من خواست لخت شوم. خجالت می کشیدم همه لباسهایم را درآوردم و بلوز و شلوار زندان پوشیدم. چند روز در انفرادی بودم. سپس مرا پیش زندانیان عادی بردند که یکی از آنها قاچاقچی بود و دیگری همسرش را کشته بود. آیا این کارها شکنجه نیست؟ جرم من فقط دادخواهی بود. من مصمم برای دادخواهی هستم. نه می بخشم و نه فراموش می کنم.

سارا رهایی

شکنجه مادران در برابر چشمان کودکان



در روایت‌های متعددی، زنان زندانی در دهه ۶۰ در حالی شکنجه می‌شده‌اند که فرزندان خردسالشان یا در اتاق شکنجه و یا جایی نزدیک به آن بوده‌اند. احساس اینکه کودکی، شاهد درد کشیدن والدینش باشد، رنجی غیرقابل توصیف و عذاب وجدانی مداوم برای آنها ایجاد کرده است.

سارا رهایی صحنه شکنجه خود را چنین توصیف می‌کند: «یک زن چاق آمد که بچه را از بغل من بگیرد. حالا من بکش، او بکش. من جیغ می‌زدم، بچه جیغ می‌زد... به هر حال من ولش کردم. شما فکر کنید من... خیلی راحت نیست تعریف کردن این‌ها... در زمانی که شلاق می‌خوردم، [فرزندم] آنجا بود.

همین الان گاهی اوقات ازش یک چیزهایی سوال می‌کنم که بفهمم چیزی توی ذهنش مانده، وقتی می‌بینم چیزی یادش نمی‌آید خیلی خوشحال می‌شوم. اما آن زمان که او جیغ می‌زد و من را شلاق می‌زدند، واقعاً برایم دردآور بود...



Human Rights Center No to prison, No to execution

به هر حال من مقاومت می کردم و جیغ می زدم و مرا می کشیدند و در نهایت نتوانستند مرا دمر بیندازند. من را طاق باز بستند. روی سینه های من شلاق می زدند. بعداً که آمدم توی سلول از سینه های من خون می آمد. نمی توانستم بچه را شیر بدهم. از همان موقع هم شیرش را قطع کردم. بعد از همان غذایی که می دادند بهش می دادم.»

www.javanehha.com

Telegram: @NoToPrisonNoToExecution

Twitter: @javanei94

فصل دوم : روایت شکنجه، توسط زندانیان آزاد شده





من سجاد توفیقیان ساکن دهدشت استان کهگیلویه و بویراحمد، روز سه شنبه ۱۵ تیر ۱۳۹۵ توسط نیروی انتظامی چرام (کهگیلویه) که قصد سرقت موتورسیکلت من را داشتند بازداشت شدم در پی مقاومت من برای حفاظت از خودم و اموالم که قصد سرقت آن را داشتند، توسط مأموران شیرین مغز نیروی انتظامی چرام با باتوم، شوکر الکترونیکی، وسایل دیگر و مشت و لگد مورد حمله و ضرب و شتم در ناحیه سر و بدن قرار گرفتم.

به صورت بی رحمانه ای تا سرحد مرگ توسط سه مأمور نیروی انتظامی بنام های مسکینی، جعفریان و ملک زاده شکنجه شدم. طوری که در بیمارستان تا آستانه مرگ و قطع امید کردن پزشکان رفتم. حتما که آنها می خواستند من را به این وسیله بکشند تا ردی و شهادی باقی نماند. ولی خوشبختانه موفق نشدند...

شکایات ما بعد از ۳ سال به هیچ جایی نرسیده است. بعد هم آن سه نفر مأمور را نه تنها مقصر ندانستند. بلکه خانواده ما را هم تحت فشار گذاشتند که شکایت نکنیم و مثل همیشه وعده های دروغ دادند که حل می کنیم، پیگیری می کنیم... که تا امروز هیچ کاری نکردند.

من هم بر اثر آثار مخربی که ضربات شوکر الکترونیکی و باتوم آنها بر سرم برایم بجا مانده، تقریباً هیچ کاری نمی توانم انجام دهم. ولی در این زمینه هم هیچ کاری نکردند. برای اثبات حرف خود نیز حاضرم در هر جا و هر برنامه و مناظره ای با حضور هر فردی شرکت کنم و برای گفته های خودم سند و مدرک لازم را ارائه بدهم.



من بعد از بازداشت در دی ماه ۱۳۹۰ به مدت ۲ ماه و نیم در انفرادی زندان اوین و بازداشتگاه ۵۹ سپاه بودم. به من می گفتند که تو اعدام خواهی شد. حتی به همسرم گفتند آخرین غذا رو برام درست کند. دو بار این فشارها روی من اعمال شد. مرا تهدید می کردند که همسرم را بازداشت می کنند و مستمر در ترس از بازداشت همسرم بودم. تهدیدم کردند که مرا شلاق می زنند و مستمر تهدید می شدم که اعدامم می کنند. فشارهای عصبی باعث شد مری من فلج شود و به دلیل عدم رسیدگی تا سال ۹۳ کامل فلج شد.

تا کنون ۴ بار عمل کردم و درمان قطعی ندارد.

بارها بخاطر بیماری در حالت خفگی تا سر حد مرگ رفتم و وزنم به ۶۲ کیلو رسید. روزی چند بار بالا می آوردم. در زندان یکبار پری سنکوپ کردم. قادر به خوردن حتی آب نبودم. عوارض بیماری همچنان با من هست و خواهد بود.

آبتین پارسا



آبتین پارسا

سال پیش در حالی که نوجوانی ۱۶ ساله بودم به جرم سخنرانی ضد دینی در دبیرستان شهید چمران شهر زرقان (استان فارس) توسط سپاه بازداشت شدم و مورد انواع شکنجه های روحی و روانی قرار گرفتم.

برای ساعتها، سرم را روی یک میز آهنی می گذاشتند. در آن اتاق، یک بشکه آب از سقف آویزان بود. از بشکه، قطره های کوچک آب بر روی میز آهنی می ریخت. من مجبور بودم ساکت باشم و فقط به قطرات آب با زجر گوش کنم.

در آن زمان، من ۱۶ ساله بودم با دیدگاههای آنارشیستی و باورهای خداناباورانه. من به علت دیدگاه های بی خدایی و موضع ضد دولتی که داشتم در حالی که یک دانش آموز در مدرسه شهید چمران در

شهر زرقان بودم، شکنجه شدم. نام فردی که من را شکنجه میکرد، سید جعفری بود. حداقل، این چیزی است که آنها او را می نامیدند.

در طول بازجویی، اغلب زمان ها، یک بطری شیشه ای خالی روی میز بود؛ من انتخاب دیگری نداشتم، مجبور بودم همه چیز را قبول کنم، حتی چیزی که من هرگز انجام نداده بودم؛ آنها به من میگفتند اگر چیزی را که ما به شما می گوئیم قبول نکنید، شما را با این بطری خالی مورد تجاوز قرار خواهیم داد یا بقول خودمان ده دقیقه زمان داری که غیبش کنی یا غیبش می کنیم...

بسیاری افراد دیگر نیز آنجا بودند که برخی از آنها دختر بودند؛ مقامات سپاه پاسداران هر روز آنها را مورد تجاوز قرار می دادند؛ هنگامی که من در بازداشتگاه بودم، اتاق من نزدیک شکنجه گاه بود، می توانستم صدای آنها، ناله های آنها را بشنوم. روحیه من کاملا نابود شده بود، من میخواستم چندین بار خودکشی کنم، اما فکر کردم که باید زنده بمانم تا بگویم در آنجا چه اتفاقی رخ میدهد؛ من باید برای انتقام زنده میماندم.

شعله پاکروان - مادر ریحانه جباری

“من هم شکنجه شده و می‌شوم. مثل تو. مثل او. مثل ما. مثل شما. مثل آنها”



چند روز است کارزار “من هم شکنجه شدم” ابعاد تازه ای از انواع شکنجه را پیش روی مردم ایران فاش کرده است. یکی شلاق خورده. یکی قپانی شده. یکی تهدید به تجاوز شده و یکی واقعا مورد تجاوز قرار گرفته. یک زندانی سیاسی سابق شرح شکنجه هایش را برایم فرستاد و با خواندن هر قسمت از جفای رفته بر او، دست و پایم بی‌حس شد. چند روز است می‌خواهم بینم اسماعیل بخشی بیشتر شکنجه شده یا ستار بهشتی؟ سپیده قلیان یا سعید ماسوری؟ ارژنگ داوودی یا خالد حردانی؟ حسن نظری یا خواهر و برادران مریم اکبری

منفرد؟ می‌خواهم بدانم اساسا شکنجه جسمی بیشتر شکنجه است یا شکنجه روحی؟

فقط زندانی شکنجه میشود یا خانواده اش هم به همان اندازه درد میکشند؟ وقتی سبیل‌های یک درویش را میتراشند به همان اندازه درد میکشد که موهای سر پسر جوانی را میتراشند؟ وقتی به نوزده سال چشم انتظاری اکرم زینالی فکر میکنم می‌خواهم بدانم شکنجه طولانی هم درد دارد یا نه؟

اکرم و هاشم زینالی بیشتر شکنجه شدند یا سعید؟ وقتی به قپانی شدن ریحانم توسط مردی به نام مومنی در زندان اوین و درد کتف ریحان که او را تا حد فکر کردن به خودکشی میکشاند فکر میکنم به خودم می‌گویم درد ریحان بیشتر بود یا درد کتف ارش صادقی که استخوان درمان نشده دوران شکنجه اش تبدیل به سرطان شد؟



Human Rights Center No to prison, No to execution

درد همسر که با چشمهای پر از بیم و امید پشت دیوار رجایی شهر منتظر بود بیشتر است یا درد عبدالفتاح سلطانی که با کمر تا شده از زندان آمد تا همای رنج کشیده و جوانمرگش را به خاک بسپارد؟ درد مردی که به دلیل فقر به سه فرزندش قرص برنج داد تا به رنج گرسنگی فرزندانش پایان دهد بیشتر است یا درد کسانی که هنوز نمیدانند عزیزانشان چرا و در چه روزی اعدام و در کجا دفن شدند؟ درد آن اعدامی روی برانکاراد بیشتر بود یا درد کسانی که سنگسار شدند؟ درد گورخواب بیشتر است یا گرسنگانی که در انبوه زباله به دنبال غذا میگردند؟ درد دانشجوی دکترایی که کولبری میکند بیشتر است یا سعید شیرزاد که برای رویای ایران بدون کودک کار جنگید و اکنون زندانی است؟ درد شهرام احمدی با سی و چهار ماه انفرادی بیشتر بود یا مادرش با دو داغ اعدام بر جگر؟ درد زندانی بلوچ بیشتر است یا زینب جلالیان کرد؟ درد پدر رامین حسین پناهی بیشتر است یا فرزند اصغر رحیمی؟ درد مادر رضایی بیشتر است با هفت فرزند جانباخته در قبل و بعد از انقلاب یا زهره شفایی که پدر و مادر و خواهر و برادرانش را با هم کشتند؟ درد مادری که بچه هایش اواره شدند و در حسرت دیدار میسوزد بیشتر است یا درد مادری که دخترش در آتش شین اباد سوخت؟ درد بینی شکسته سهیل عربی بیشتر است یا حبیبی معلم که در مدرسه با ضرب و شتم دستگیر شد؟

بقول معروف درد را از هر طرف بخوانی درد است . شکنجه , شکنجه است . کم و زیاد ندارد . حتی شکنجه گر هم روح خود را شکنجه میدهد . هر شلاق که بر پشت کسی میزند ضربه ای به روح خود مینوازد که قادر به دیدنش نیست . تهی شدن قالب از انسانیت و خوی حیوانی یافتن هم شکنجه ای است که او بر خود داشته .

من از شکنجه خود و دادخواهان نمیگویم . از شکنجه زندانیان سیاسی یا عادی نمیگویم . از شکنجه زندانی ایرانی و افغانستانی نمیگویم . حتی از شکنجه در حکومت نالایق و فاسد کنونی نمیگویم . بلکه میگویم رد خون و خاطره بر روح هشتاد میلیون ایرانی وجود دارد که توسط دیکتاتوری های مختلف در طول تاریخ بر وجدان بشریت سنگینی میکند . برای پایان دادن به شکنجه هشت کارگر فولاد و هشت زندانی محیط زیست و هشت هزار کارگر فصلی هفت تپه و هشتاد میلیون ایرانی , باید روی دیکتاتوری خط بطلان کشید . باید آزادی را در آغوش کشید و قدرش را دانست و با چنگ و دندان مراقبش بود . اگر میخواهید داستان شکنجه برای همیشه پایان یابد میبایست حاکمیتی که بر پایه شکنجه است پایان دهید . نیازی به مناظره نیست . همه مان میدانیم که حتی یک بخشدار هم هرگز پاسخگو نبوده . چرا که حکومت از اساس پاسخگو نیست . چه رسد به وزیر اطلاعات!

باید خطاب به خودمان یعنی مردم رنج کشیده ایران بگوییم : شکنجه بس است . اعدام بس است . مرگ بس است . ما عدالت میخواهیم و انرا با مبارزات بی امانمان خواهیم یافت . عدالت از نان شب برایمان واجب تر است . وقتی عدالت باشد , آزادی میآورد . وقتی آزادی بود , شکنجه نیست . درد شکنجه نیست . نجاتی آزاد میشود . سام رجبی آزاد میشود . ارشام رضایی آزاد میشود . بهنام ابراهیم زاده آزاد میشود . آتنا دائمی و گلرخ آزاد میشوند . حتی شکنجه گر از شکنجه دائمی روح خود آزاد میشود و شکنجه من و تو پایان میابد . تا آن زمان "من هم شکنجه میشوم" درست مثل تو .

www.javanehha.com

Telegram: @NoToPrisonNoToExecution

Twitter: @javanei94

محمود صالحی



سالهاست جنبش کارگری ایران جهت احقاق حق با نظام سرمایه داری و کارفرمایان مبارزه کرده و خواهد کرد. در این راه هزاران نفر از بهترین افراد خود را از دست داده و باز هم به مبارزه خود علیه نابرابری مستحکم به پیش حرکت کرده و خواهند کرد.

اهداف این مبارزه سرنگونی جامعه نابرابر و طبقاتی موجود است و مستقر کردن جامعه ای که عاری از هر گونه ستم، استثمار و نابرابری باشد. در این راه کارفرمایان و دولت حامی آنان نیز به اشکال مختلف ما را تهدید، احضار، شکنجه، محاکمه، زندان و در بعضی موارد ما کارگران را اعدام کرده‌اند.

من خودم ۱۹ بار زندان رفتم و ده‌ها بار مورد ضرب و جرح از سوی ماموران بازداشت کننده قرار گرفته‌ام، دنده‌هایم شکسته، لگنم شکسته و آخرین بار کلیه‌هایم را در بازداشتگاه اداره اطلاعات سنندج به دلیل اینکه داروهای مورد نیازم را قطع کردند، از دست دادم. سال‌هاست که مکالمات تلفنی خانوادگی ما و دوستانمان شنود می‌شود. یعنی ما به این اجحاف حق از سوی مسئولان امنیتی عادت کرده‌ایم.

به این ترتیب وقتی نامه شماها را دیدیم برای ما تازگی نداشت. اما چیزی که برای ما تازگی داشت این بود که شماها با هویت حقیقی خود علیه کسانی که شماها را مورد ضرب و جرح قرار داده‌اند، اعلام جرم کردید و خواستار مناظره با مسئولان آنان شده‌اید. شماها از این بابت نگران نباشید که مرجعی در کشور ما وجود ندارد تا به کیفرخواست شماها رسیدگی کند. همین که ما دیگر نمی‌خواهیم در پشت درهای بسته شکنجه شویم و لام تا کام صحبت نکنیم، خودش یک پیروزی برای طبقه کارگر ایران و جهان است. صحبت‌های یک عده از مسئولان که خودشان بانی همه مشکلات این جامعه هستند برای ما هیچ ارزشی ندارد و ما در این شرایط حساس در کنار شماها هستیم.

پیروز و سربلند باشید عزیزان - از طرف محمود صالحی و نجیبه صالح زاده ۲۰ دیماه ۹۷

www.javanehha.com

Telegram: @NoToPrisonNoToExecution

Twitter: @javanei94

نامه علی قلیلو در رابطه با شکنجه



دیماه ۹۶ بود و شروع دور جدیدی از اعتراضات سراسری و حق طلبانه مردم از تمامی قشرها. همان روزها بود که دستگیر شده و به اشکال مختلف تحقیر، توهین و شکنجه شدم. آری من هم شکنجه شدم. البته این داستان شکنجه‌ها به سال‌های گذشته نیز باز می‌گردد؛ سال ۸۸ و حتی قبل‌تر.

من هم کارگر هستم و افتخارم این است نان می‌خورم به بازوی خویش و نه با قدرت لباس و مقام. چند ماهی است که از زندان آزاد شدم و گویی در زندان بزرگتری هستیم به وسعت ایران.

درود من و تمام هم‌بندی‌های سابقم در زندان و کیل‌آباد مشهد نثار تو و دلیر زنان و دلیر مردان آزادیخواه و شجاع ایران‌مان.



فصل سوم: روایت شکنجه، توسط زندانیان دربند



زندانی سیاسی ماهر کعبی

زندانی مرکزی اردبیل



ماهر کعبی

من زندانی سیاسی ماهر کعبی متولد ۷ آذر ۶۶ ساکن شهر شوش استان خوزستان دانشجوی عمران در ۱۹ سالگی توسط اداره اطلاعات شهرستان شوش به جرم فعالیت تبلیغی علیه نظام دستگیر و در ۱۸ بهمن ۹۰ توسط شکنجه گاه اهواز منتقل شدم.

در همان اوان ورود به سلولهای انفرادی اداره اطلاعات شکنجه های روحی شروع گردید.

عوض کردن لباس باید جلوی نگاه جلادان پلید اطلاعات صورت می گرفت. به طوری که باعث هتک حرمت می شد.

این عمل بعنوان ابزاری مداوم برای از بین بردن حیثیت زندانی انجام می شد. من نیز مورد چنین عمل وحشیانه ای شدم. در بازجویی به کار بردن الفاظ رکیک جزیی از رفتارها بود. انجام شکنجه حین

بازجویی و گرفتن اعترافات اجباری یک امر متداول است. به جرئت می گویم متهمی که وارد اداره اطلاعات اهواز می شود، غیرممکن است که در معرض هتک حرمت و فحاشی رکیک و یا شکنجه فیزیکی و روانی قرار نگیرد.

روزی که مرا برای اتاقک اعتراف و بازجویی می بردند اسامی تعدادی از عربهای اهوازی را از من جویا شدند. برای اولین بار بود که این اسامی به گوش من می رسید.

برای اعتراف مرا به اتاق دیگری بردند روی یک میز روی شکم خوابانند. به طوری که پاهایم از نیم تنه آویزان بود. دستانم را به شکل صلیب روی میز بستند. در همین حالت مرا با کابل زدند. بعضی اوقات که با تکذیب شکنجه توسط مقامات حکومتی می شوم روحم رنجیده می گردد.

من را با چشم بند مجبور می کردند که اوراق بازجویی را انگشت بزنم. خود بازجو در زمانی که چشم بند داشتم انگشتم را می گرفت و دستم را در استمپ می زد و پای اوراق بازجویی که نمی دانستم چیست می زد.

مرا در کنار محل شکنجه نگه داشتند. شبها از صدای فریاد شکنجه شدگان نمی توانستم بخوابم. یک شب صدای خانمی که تغییر دین داده و مسیحی شده بود را می شنیدم که او به شدت کتک می زدند. به او فحشهای بد و رکیک می دادند. او در باره وضعیت فرزندش سوال می کرد و نگرانش بود. در جواب به او توهین و فحاشی می کردند.

زندانی سیاسی احمد کعبی

به نقل از برادرش ماهر کعبی



او در دی ۹۰ دستگیر شد. از اواخر دی ماه پابند و دستبند داشت تا اواخر فروردین دستبند و پابند او را باز کردند. غذا را جلویش پرتاب می کردند. وقتی اعتصاب کرده بود غذا را به زور در دهانش می کردند و به او توهین می کردند.

برادرم احمد کعبی را در سال ۹۰ در بازداشتگاه اهواز خیلی بیشتر از من شکنجه کردند. مرا چهار بار روی آن میز خواباندند. سه بار با کابل مرا زدند. سه سیم بود که به هم پیچیده شده بود. از سر

شروع به زدن می کردند تا به آخر ماهیچه های پا و دوباره با کابل از ماهیچه پا تا سر می زدند.

برادرم احمد بارها روی همین میز بسته شد و با کابل شکنجه شد. حتی پس از بازجویی هم بارها او را زدند. یکبار آنقدر او را زدند که نیمه بیهوش شده بود. بعد دست و پایش را باز کردند. یکبار دید که کسی که او میزد آخوند بوده که یک مشت به صورت او زد. سپس همه روی او ریختند و او را بشدت کتک زدند. من در همان راهرو در سلول انفرادی بودم. صدای کتک خوردنش را می شنیدم.

بعد از آن به مدت چند ماه به پایش پابند و به دستش دستبند زدند و او را در سلول انفرادی نگه داشتند. با همین وضعیت روزانه با نگهبان او را به دستشویی می بردند. من صدای کشیده شدن پابند او روی زمین را می شنیدم. همزمان به او هتاک می کردند. برادرم احمد کعبی در دوران بازجویی دچار اختلالات روانی شد. از ناحیه کمر دچار ضایعه شدید شده و قادر به ایستادن مستمر سرپا نیست. (توضیح اینکه احمد کعبی هم اکنون در زندان مرکزی اراک در تبعید است).



Human Rights Center No to prison, No to execution

شکنجه های علی بیت عبدالله، علی چنانی، احمد دبات

به نقل از ماهر کعبی

دوست دیگر به نام علی بیت عبدالله در زندان اهواز تحت شکنجه قرار گرفت. دچار سرطان ریه شد. الان مجبور است برای تنفس از دستگاهی که مستمر همراه دارد استفاده کند.

دوست دیگر به نام جعجع (علی) چنانی در بازداشتگاه اهواز مورد شکنجه قرار گرفت. پای چپش پلاتین داشت. در بازداشتگاه اطلاعات اهواز به همان پایش ضربه زدند و لگد می زدند. پایش عفونت کرد. الان در مرخصی استعلاجی است و همچنان در حال مداوای پایش است. دکترها به او گفته اند که باید پای چپش قطع شود ولی خانواده اش با خرج پول زیاد تلاش می کنند که پایش را در بیمارستانهای اصفهان و تهران درمان کنند.

هر کسی که پایش به بازداشتگاه اهواز می رسد شکنجه می شود.

احمد دبات دوست دیگرم در بازداشتگاه اهواز زیر شکنجه دندانهایش را شکستند.

زندانی سیاسی حسن صادقی

من هم شایعه...!!

از زندان رجایی شهر (گوهردشت کرج) می نویسم. از آنجا که زندان رجایی شهر را برای زندانیان سیاسی تبدیل به قبرستان مجسم کرده اند از اخبار حکومتی راجع به شما شنیدم و حرفهای قاضی القضاة جور که می گفت: "چرا رسانه های داخلی این شایعات (شکنجه) را دامن میزنند...!!!" قاضی که حکم خود را پیشاپیش با نامگذاری «شایعه» صادر کرده، الحق که صلاحیت رسیدگی را دارد...؟؟؟

خواستم که در همراهی و همدردی با شما، «شایعاتی» که من هم در زندان تحمل کرده ام را بنویسم تا بدانید که تنها نیستید. من سال ۶۰ در حالیکه ۱۶ سال داشتم به جرم داشتن شور و شوق آزادی برای مردم و کشورم دستگیر شده و به اوین منتقل شدم. آن موقع شایعات به بیرون درز نمی کرد و در همان زندان مکتوم می ماند.



حسن صادقی

www.javanehha.com

Telegram: @NoToPrisonNoToExecution

Twitter: @javanei94



Human Rights Center No to prison, No to execution

دفعات متوالی تحت شایعه و هر بار ۱۵۰ یا ۲۰۰ ضربه کابل و چوب به کف پاهایم می زدند. و سپس ۱۲ ساعت... بله ۱۲ ساعت به شکل قبانی، آویزان نگه می داشتند.

توضیح اینکه در آن لحظات و ساعت چه بر سر فرد می آید کار ساده‌ای نیست. بعد هم خونریزی کف پا و عفونت و... و عوارضی که در پا و چشم خودش را نشان میدهد.

سال ۶۱ چشم راستم آب مروارید آورد (این در زندان عمومی بود. برای همه که کابل می خوردند) و هر دو کتفم را شکسته بودند. البته همه‌ی اینها شایعه بود ولی عوارض این شایعات برای من آب مرواریدی بود که تبدیل به آب سیاه شد و بینایی چشمم را گرفته و تومورهای استخوان کف هر دو پا که امکان راه رفتن را هم از من سلب کرده...

به همین خاطر وقتی می گویند آنچه که تو گفتی شایعه بوده من و همه‌ی مردم که این حکومت را ۴۰ سال تجربه کرده‌ایم به خوبی می دانیم که موضوع چیست. حتی اگر خودت هم مجبور به تکذیب بشوی بین زندانیان (و الان همه ایران) ولی به ویژه در میان زندانیان سیاسی اصل بر این است که هیچ چیز را باور نمی کنیم مگر اینکه توسط سخنگوی دولت، قوه قضاییه و وزارت اطلاعات تکذیب شود و مدعی تو هم تکذیب شد...!

الغرض سال ۹۱ هم دوباره دستگیر شدم ولی اینبار با همسر (فاطمه مثنی) و پسر (ایمان). در اتاق بازجویی صدای کتک خوردن پسر و ناله‌های همسر را می شنیدم یعنی میخواستند که بشنوم. البته که اینها شکنجه نبود!!!

الان هم در سن ۵۳ سالگی به علت توده‌های اضافی استخوان‌های کف پایم نه میتوانم بایستم و نه حرکت کنم. از طرفی خودم در زندان رجایی شهر، همسر در زندان اوین و بچه‌هایم بی سرپرست و آواره. حتی حکم مصادره خانه و مغازه پدریم را هم صادر کرده‌اند.

با این اوضاع حتی اجازه تلفن زدن و خبردار بودن از بچه‌هایم را هم ندارم. البته که اینها شکنجه نیست رأفت است! ملاقات همسر را هم ممنوع کرده‌اند. درمان و اعزام به بیمارستان را هم به دلیل امنیت نظام ممنوع کرده‌اند. همانطور که می بینی اینها همه شایعه است. اینکه الان در زندان و در همدردی با تو می نویسم هم لابد شایعه است...!!!

هر چقدر می خواهند شکنجه را تکذیب و "شایعه" قلمداد کنند. واقعیت که تغییر نمی کند. شکنجه و زندان و بعد وقاحت تکذیب آن چیزی نیست که ماندگار بماند و اینها علائم ظلم است و جور و ماندگار نمی ماند. به این خاطر که من کاسب شکنجه دیده، تو کارگر شکنجه دیده، معلم و دهقان شکنجه دیده همه یک صدا همراه مردم و جوانان مان یک فریاد بیشتر نداریم که «هیئات منالذله»...

www.javanehha.com

Telegram: @NoToPrisonNoToExecution

Twitter: @javanei94

زندانی سیاسی سعید شیرزاد



هنوز چند روزی از قیام شکوهمند ۵۷ نگذشته بود که با در خون غلطیدن رفقایمان در ترکمن صحرا و آن آذرخشانی که سینه هایشان آماج گلوله های فاشیسم و ارتجاع قرار گرفت شکنجه شدم و در هجوم تفنگها به روستای قارنا و قتل عام کودکانی که تفنگها کودکیشان را نشانه رفته بود (۱) و با یحیی ماهیگیر جوان زحمتکش بندر انزلی برای لقمه ای نان به خون نشستم (۲) و در همه ی تلاشهای دزدان یقه سفید دولت موقت و بزرگشان بازرگان نامی که همچو اطرافیانش در دارالتجاره ی آزادی در مصادره کردن آن قیام شکوهمند هیچ دریغ نکردند حتی وقتیکه کردستان با درخشش ۵۸ ستاره بر آسمانش سراسر گلوله و بمباران شد و در پادگان سنندج

من هم شکنجه و تیرباران شدم (۳) و در انقلاب باصطلاح فرهنگی که سروش ها و معین ها و زیبا کلام ها با خون دانشجویان رقصیدند و با جندی شاپور غرقه در خون به کارون افکنده شدم و در فریادهای سرکوب شده ی شیراز و مشهد و اسلامشهر فریادهایم در سینه سرکوب و به خون نشست.

و در خیمه شب بازیهای دوم خردادیهها که با رنگی دیگر به جنگ کارگران برخواستند و در سکوت وقیحانه یشان و در یوزگیشان در ادعای آزادی، کارگران خاتون آباد شهر بابک را از آسمان به رگبار بستند (۴) و سید خندانشان و بزرگ دزد باصطلاح اصلاح طلبشان خم به ابرو نیاورد...

و با شاهرخ زمانی که مرگی مظلومانه تر از ستار بهشتی در آشیان به انتظارش نشسته بود و در سرخی رد شلاقهای نشسته بر تن کارگران آق دره شکنجه شدم.

و باز با گلوله های نشسته به کمین کارگران و کولبران کوردستان که اگر روزی جانشان را نستاند، صخره و بهمن و سرما به کمین مرگشان می نشیند و در بازی روباه کلید دزد مسند نشین سبز بنفش شده آنکه می چاید و می خورد و می بعلد آزاد و آنکه برای لقمه ای نان با گلوله یه بهمن می میرد می شود مجرم...

سعید شیرزاد

سه شنبه ۲۵ دی - زندان گوهردشت کرج

زندانی سیاسی سهیل عربی

در خرداد ماه سال جاری (۱۳۹۷) به دستور حاج مرادی رئیس زندان تهران بزرگ، به زندان دو الف (بند ۲ الف سپاه در زندان اوین) برای بازجویی منتقل شدم و در حین بازجویی؛ با ضرب و شتم و شکنجه توسط شکنجه گران؛ بینی ام شکست. مرا به بیمارستان خمینی برده و بدون اجازه عمل جراحی به زندان تهران بزرگ بازگرداندند.

در زمانی که در سلول انفرادی بودم به یک زندانی تجاوز شد؛ من اعتراض کردم به زندانی که این کار را کرده بود که با مشت به بینی ام زدند که شکست. بار دوم بخاطر نامه ای که در مورد وضعیت زندان تهران بزرگ نوشتم و پیرمردی که بخاطر سرقت یک بسته زردآلو خوابانده بودند در توالی. وقتی افشا کردم؛ ابتدا از افسر نگهبانها خواستند که مرا بزنند که افسر نگهبان قبول نکرد. یکی از زندانی های اجیر شده که بعنوان نفر خدمات آنجا کار می کرد هنگامی که در

خواب بودم با مشت به بینی ام زد. آنقدر خون از بینی ام ریخته بود که تمام پتوها خونی شد. مرا به بیمارستان اعزام کردند که در اعزام هم افسر شعبه اعزام بنام تاجیک به من گفت باید ماسک بزنی من هم گفتم درآیین نامه ننوشته که من باید ماسک بزنم که با مشت و باتوم زد به سر و صورتم و در ضلع غربی بیمارستان امام خمینی به سربازها گفت که بزیندش که انقدر زدند من از حال می رفتم دوباره با سطل آب رویم می ریختند و دوباره با مشت و لگد می زدند. مجموعاً طی این مدت سه بار بینی ام را شکاندند.

علاوه بر اینها مرا که یک زندانی سیاسی بوده ام فقط بخاطر شکنجه و آزار بیشتر به زندان تهران بزرگ و بند معتادین و خلافکاران بردند درحالی که طبق قانون تفکیک جرائم باید جدای از زندانیان عادی حبس می کشیدم.

Human Rights Center No to prison, No to execution

بعلت خونریزی در اثر سه بار شکستگی بینی در زندان تهران بزرگ در شرایط سختی بسر می برم. بینی ام مستمر خونریزی دارد اما مسئولین بند علیرغم دردهای مستمر ناشی از شکستگی، ماههاست به من اجازه مداوا و عمل جراحی را نمی دهند. من هرآنچه واقعیت زندان تهران بزرگ بود را گفته بودم از جمعیت زیاد زندانی تا کف خوابی و غیره... اما مرا به جرم نشر اکاذیب محکوم کردند.

شکنجه مسعود شمس نژاد

وکیل بازداشت شده در اورمیه

یکشنبه ۲۳ دی ماه ۱۳۹۷؛ شکنجه مسعود شمس نژاد در بازداشتگاه اداره اطلاعات اورمیه یکی از بستگان مسعود شمس نژاد گفت که این وکیل دادگستری توسط نیروهای اداره اطلاعات با چشم‌بند به بازداشتگاه اطلاعات در خیابان دانشکده شهر اورمیه منتقل شده و در دو روز گذشته تحت شکنجه قرار گرفته است. این منبع در ادامه از مراجعه همسر و سه فرزند شمس نژاد به اطلاعات اورمیه در روزهای چهارشنبه و پنجشنبه (۱۹ و ۲۰ دی ماه / ۹ و ۱۰ ژانویه ۲۰۱۹) خبر داد. مسئولان اداره اطلاعات ضمن رد درخواست ملاقات، همسر این وکیل دادگستری را تهدید کرده‌اند که در مورد وضعیت وی حق ندارد با هیچ کسی گفتگو کند.



مسعود شمس نژاد

مأموران اطلاعات سه فرزند خردسال این وکیل دادگستری به نام‌های سروک، سرهات و سرهلدان را در مراجعه روز پنجشنبه به اداره اطلاعات تهدید کرده‌اند که در مورد پدرشان با هیچ کسی صحبت نکنند. مأمورین اطلاعات اورمیه به خانواده این استاد دانشگاه هشدار داده‌اند که در صورت درز هرگونه خبر در رابطه با وضعیت پدرشان با آنان "بدجور برخورد" خواهد شد.

Human Rights Center No to prison, No to execution

این منبع از توقیف خودرو، حساب بانکی و پلمپ دفتر وکالت مسعود شمس‌نژاد از سوی اطلاعات اورمیّه خبر داده و افزود: دفتر کار وکالت مسعود در خیابان استادان شهر اورمیّه توسط مأموران پلمپ شده و تحت نظارت قرار گرفته است. مأموران غیربومی با ظاهری ریشو و لباس شخصی در اطراف دفتر به گشت‌زنی می‌پردازند."

مسعود شمس‌نژاد وکیل دادگستری پیشتر در سال ۱۳۹۲، ۳۷ روز را در بازداشتگاه اداره اطلاعات اورمیّه سپری کرد و سپس با سپردن وثیقه یک میلیارد تومانی از زندان آزاد شده بود. شمس‌نژاد وکالت زندانی سیاسی اعدام شده گرد حبیب‌الله گلپری‌پور و چندین زندانی سیاسی محکوم به اعدام از جمله علی و رزگار افشاری و تعداد دیگری از زندانیان سیاسی گرد را بر عهده داشته است.

معلم زندانی محمد حبیبی

در روز جمع ۲۰ اردیبهشت من همراه همسر که ایشان نیز معلم هستند صرفاً به عنوان یک معلم ناظر شرکت کردم... آنها تلاش می‌کردند مرا از جمع معلمان جدا و دستگیر نمایند ما داشتیم محل را بصورت جمعی ترک می‌کردیم که چند نفر از نیروهای امنیتی بصورت جمعی به ما حمله کردند و در حالی که افراد پیش رو را با مشت و لگد می‌زدند و پیر و جوان برایشان فرقی نداشت با مشت و لگد به جان من افتادند یکی از آنها یقه کتم را گرفت و شروع به کشیدن من نمود و مرا که روی زمین افتاده بودم کشان کشان روی آسفالت کشید تا سوار ماشین کند در طول مسیر هم مدام چند نفر با مشت و لگد مرا می‌زدند.



در اثر اعمال این خشونت بخش‌هایی از پوست تنم که با زمین تماس داشت کنده شد. کوفتگی و خونمردگی شدید در ناحیه کمر و کشاله ران، درد شدید در ناحیه پهلو، درد و کوفتگی شدید در ناحیه قفسه سینه، تپش شدید قلب تا مدت‌ها پس از ضرب و شتم از اثرات این ضرب و شتم هست که با مرور زمان بخشی از آنها التیام یافته است اما هنوز پهلویم درد می‌کند و تپش قلب دارم. در فاصله دستگیری تا سوار ماشین شدن، توسط مأموران ضرب و شتم شدم موقعی هم که مرا سوار ماشین کردند به سر و صورتم چند ضربه زدند. بعد مرا سوار ماشین کردند و از محدوده بهارستان خارج نمودند از اینجا به بعد من مورد ضرب و شتم واقع نشدم و به بازداشتگاه یک الف سپاه منتقل شدم.

www.javanehha.com

Telegram: @NoToPrisonNoToExecution

Twitter: @javanei94



Human Rights Center No to prison, No to execution

من در حالی که لباس هایم پاره شده بود و فقط یک لنگه کفش به پا داشتم به بازداشتگاه یک الف سپاه منتقل شدم. در آنجا با چشم بند بودم ولی در ابتدا از قسمت های مختلف بدن من عکس گرفتند آنها می گفتند این ضرب و شتم به ما ربطی ندارد و فقط لباس بازداشتگاه به من دادند عملاً در بدن من جای سالم نمانده بود آنجا شکنجه فیزیکی نشدم اما نگهداری من در سلول انفرادی با آن بدن زخمی بدون مراقبت پزشکی خودش مصداق بارز شکنجه است.

وقتی روز بعد برای تفهیم اتهام به دادسرای اوین منتقل شدم هنوز آثار ضرب و جرح در بدنم بود و به این وضعیت اعتراض کردم ولی نه اطلاعات سپاه و نه دادسرا به شکایت من توجهی نکرد. من هنوز از ناحیه قفسه سینه دچار مشکل هستم. روز ۲۵ اردیبهشت من با همان لباس پاره که به سختی شلوارم را نگه داشته بودم به طوری که لباس زیرم پیدا بود و با یک لنگه کفش به دادسرای اوین منتقل شدم هنوز زخم هایم تازه بود و آثار کوفتگی وجود داشت. این وضعیت توجه مراجعان را به خود جلب کرده بود رییس دادسرای اوین که این وضعیت را دید گفت به من یک جفت دمپایی دادند و تکه نخ که شلوارم را ببندم و مرا با همان وضعیت بد به زندان تهران بزرگ انتقال دادند. انتقال من به زندان تهران بزرگ که خود یکی دیگر از مصادیق شکنجه است، به خواست و عناد بازجویان پرونده صورت گرفت. آنها می دانستند که وضعیت این زندان چقدر وخیم است و اگر مرا به این زندان منتقل کنند وضعیتم بهبود نخواهد یافت بخاطر همین به قصد آزار و اذیت من و خانواده ام این انتقال صورت گرفت.

www.javanehha.com

Telegram: @NoToPrisonNoToExecution

Twitter: @javanei94

زندانی سیاسی مجید عزیزی



مجید عزیزی

من در شیراز از شاهدان زنده نقص حقوق بشر، آزادی و شکنجه هستم. معترضینی هستیم که آزادیمان را گرفتند و حرمت کرامت انسانی ما را شکستند جواب اعتراضات و مطالبات قانونی و بحق و مسالمت آمیز ما بازداشت همراه با ضرب شتم بود.

من هم شکنجه شدم با چشم بند و دستبند مرا در اطلاعات شیراز برای بازجویی از سلول انفرادی به اتاق بازجویی میبردند بازجوها با صدای بلند من و خانواده ام را با فحش های رکیک و جنسی مخاطب قرار میدادند و با ضربات لگد با پوتین محکم به سر و صورت و سینه و شکم من میزدند، جوری که نفسم بند می آمد از شدت درد حتی توان ناله و

فریاد کشیدن نداشتم و زمانی که روی زمین خالی سرد اتاق بازجویی می افتادم تازه با باتوم به ساق پاهایم ضربه میزدن و میگفتن باید اعتراف کنی به ارتباط با دشمنان خیالی آنها!
این رنج شکنجه ها و تحقیر ها و انفرادی تا هفته ها ادامه داشت من هم غیر قانونی بازداشت شدم، شکنجه شدم و یک سال حکم به اتهام تبلیغ علیه نظام گرفتم!

در حال حاضر در زندان عادل آباد شیراز حبس هستم ولی این پایان شکنجه نبود در حال حاضر هم داروهای مورد نیازم به دلیل بیماری قلبی بموقع من داده نمیشود و لباس گرم و وسایل مورد نیاز مرا از خانواده ام تحویل نمیگیرند، تا به دست من برسد ریه ام به شدت عفونت کرده و اجازه ملاقات مرا با پزشک زندان نمیدهند.

آری من هم شکنجه شدم تا به حال در زندگیم باعث آزار کسی نشدم در تحصیل موفق بودم و در رشته بازیگری سینما فارغ التحصیل شدم یک انسان و شهروند موفق بودم ولی آزادی و حق زندگی را از من گرفته اند در حکومت جمهوری اسلامی!
زندانی عادل آباد شیراز - دیماه ۹۷



مجید اسدی

استبداد منهای شکنجه، تناقضی است به همان اندازه سخیف و مضمزنکننده که گفته شود در ایران زندانی سیاسی نداریم اگر بخواهیم مفهوم شکنجه را حتی تقلیل دهیم و تنها بر پایه تعاریف و تصورات عام و معمول بگیریم، آنگاه به محض شنیدن این واژه بی درنگ معادل‌های آن از اعدام، زندان و انفرادی تا شلاق و تحقیر و توهین به سرعت در ذهن ما سر ریز می‌شوند. این واژه‌ها، خودبخودی در حافظه ما جای نگرفته اند بلکه حاصل تجربه‌هایی هستند که آنها را زندگی کرده‌ایم و یا شاهدش بودیم. به واقع حیات نسل ما درون دالان‌های سیاه شکنجه تکوین یافته بی‌آنکه پیش از این از وجودش متعجب شده باشیم و از این روست که افشای شکنجه و بیان آنچه بر ما گذشته یک دادخواست تاریخی و شورشی علیه وضع جنایت بار و فاجعه آمیز موجود و به مثابه پتکی است که بر سر اعتبار

امر بدیهی شکنجه فرود می‌آید. این بخشی از تعهد مبرم و فوری ماست که ما را از اعماق دهلیزهای شکنجه بیرون می‌کشد و در تحلیل نهایی، وضعیتی انسانی را برقرار می‌سازد.

حال دیگر بگذارید که به حاشا و انکار برخیزند و افشای شکنجه را با تهدید به شکنجه پاسخ دهند. اما مگر می‌توانم از شکنجه زنی سخن نگویم که در سال ۸۷، ضجه‌های مظلومانه و بی‌پناهِش در زیر آوار مَشْت‌ها و لگدها و رگبار رکیک‌ترین الفاظ در چنبره چندین نرینه میرغضب، سکوت سنگین شبانه انفرادی‌های ۲۰۹ را در هم می‌شکست؟ یا از دیدن زخم‌ها و شیارهای کبود و خونین به جا مانده از کابل و شلاق، بر بدن ستار بهشتی و ۴۱ ماه انفرادی بی‌وقفه غلامرضا خسروی که یک سال آن در سلولی تنگ و تاریک گذشت و اعدام سبانه اش لب فروبندم؟

مگر می‌شود از نعره‌های گارد و باران باتوم‌ها بر سر و صورت زندانیان دست بسته ۳۵۰ در آن پنجشنبه سیاه ۹۳ یا تحقیر و استهزا و انفرادی زندانیان گوهردشت و سرقت و تاراج اموال و وسایلشان، در مرداد ۹۶ به انزوای ننگین سکوت فروغلتیم؟ نه نمی‌توانم از زجرکش کردن زندانیان بیمار، از محرومیت‌های عامدانه و کینه توزانه درمانی در قبال بی‌گناهی که در زندان بیمار شدند و بیماری‌شان به فاجعه کشید؛ از محسن دگمه‌چی، از آرش صادقی دم برنیاورم.

حمله شبانه آن ۱۰ تن اجامر با شکستن در - به خانه ما در بهمن ۹۵ و ضرب و شتم پدری بیمار همراه با توهین و فحاشی و تهدید من با اسلحه در حضور خانواده نامش اگر شکنجه نیست پس چیست؟



Human Rights Center No to prison, No to execution

به یقین، مردم و تاریخ داوری خود درباره این مشت از خروارها نمونه و تجربه را خواهند کرد چرا که این ها روایت زندگی همه ما شاهدان و قربانیان شکنجه است. پس باید که علیه شکنجه و شکنجه گران در صحن دادگاه ذیصلاح خلق به شهادت و دادخواهی برخاست.

بدین طریق است که درهای این تاریک خانه ظلمت و ارباب استبداد خرد می شود و احساس شکنجه دیگر در وجود هیچ کس لابه بلای روزمرگی های فرورنده نمی میرد بلکه آتشفشان خشمی می شود که بساط ضد انسانی شکنجه و شکنجه گر را به آتش می کشند و میهنی آزاد و بی شکنجه از دل آن خواهد رویید.

مجید اسدی

چهارشنبه، ۲۶ دی ۹۷

www.javanehha.com

Telegram: @NoToPrisonNoToExecution

Twitter: @javanei94



زندانی سیاسی سعید ماسوری زندانی در ایران به معنای کشتار انسانیت

زندانی در ایران فعلی و تحت این حاکمیت مترادف با کشتار نه فقط انسان‌ها که مفهوم انسانیت و آزادگی است و می‌خواهد که همه چیز را در منجلاب ضد انسانی و تاریکی خود فرو ببرد.

از اینرو آن را طلسم می‌خوانم که چون بختکی نحس آن را بر سر همه مردم و جوانان این میهن فرا گسترانیده اند... تا کسی را یارای کمترین تحرک و اعتراض نباشد و صرف تصور آن هر انگیزه واقعی، جنبشی و حرکتی را قفل و طلسم کرده و در خود فرو بلعد، و همین کارکرد زندان بود که از دست رفتن آن برای حکومت، زمانی مورد اعتراض به اصطلاح طلبانی چون محسن آرمین قرار گرفت که: با دستگیری‌های

فله ای، کارکرد این بختک و طلسم از دست می‌رود (منظورش ترس از ۲۰۹ بود)...

آری ایشان نگران دستگیری‌های خودسرانه و فله آبی نبود، بلکه نگران از دست رفتن کارکرد آن بود... و یا دیگر "اساتید دانشگاه" و به اصطلاح روشنفکر اصلاح طلب می‌گوید: اینها را دیگر چرا (منظورش کارگران هفت تپه و فولاد بود) دستگیر و زندانی و شکنجه می‌کنید؟؟؟

که مفهوم مخالف حرفش این است که بقیه مردم را می‌توان دستگیر و زندانی و شکنجه کرد...!!! طریقت آن ایرادی ندارد، موضوعیت را رعایت کنید!!! این هم تراوشات یک مغز اندیشمند است که احتمالا جدا از بدن و در یک "خمره مغزی" می‌اندیشه و نه در بدن و در واقعیت اجتماعی موجود!!!

در ایران امروز اما وضعیت اسفبار زندان‌ها و نقض فاحش اولیه ترین حقوق انسان‌ها به درجه ای غیر قابل اصلاح و وحشتناکی رسیده و از آنجاییکه هیچ راه حل اصلاحی در آن وجود ندارد چاره را در ایزوله کردن، محدود کردن شدید و منع کامل ارتباط زندانیان با دنیای بیرون یافته اند.



Human Rights Center No to prison, No to execution

من نیز تنها میخوامم به بهانه شروع نوزدهمین سال زندانم نه جزئیات شرایط (که بیشتر در چند نوبت آنها را نوشته ام) که اینبار فلسفه و کارکرد زندان را بویژه در شرایط فعلی یادآوری کنم و در انتها با اقتباسی از "آنتونیو گرامشی" متذکر شوم که بیان و افشای آنچه که در زندان میگذرد (چه توسط زندانی و چه خانواده او) نه تنها یک وظیفه و واجب عینی است (به عقیده من) بلکه هر افشاگری، خود به تنهایی یک دادخواست یا کیفر خواستی است علیه نظام استبدادی، در تمامیت آن و ذی صلاح ترین مرجع رسیدگی و قضاوت هم، البته مردم میهنمان هستند، در حال حاضر و در آینده ای دورتر هم تاریخ به قضاوت خواهد نشست.

حاکمان و ایادی آنها همه این واقعیت‌های تلخ و ضد انسانی را، البته افترا و نشر اکاذیب و شایعه سازی و سیاه نمایی و غیره... قلمداد خواهند کرد که طبعاً انتظاری هم غیر از این نمی‌رود... اگر مرجعی برای رسیدگی وجود داشت و به جای اینهمه مهره های حلقه بگوش و مجیزگو، عنصری از مسئولیت و پاسخگویی امکان پدید آمدن داشت نه شرایط استبدادی بود و نه زندان‌ها و زندانیان در این وضعیت...

سعید ماسوری

Website

<https://javanehha.com>



<https://twitter.com/javanei94>



<https://www.instagram.com/javanehha95>



<https://t.me/NoToPrisonNoToExecution>

www.javanehha.com

Telegram: @NoToPrisonNoToExecution

Twitter: @javanei94